

بُستی

و أمثال و حکم در دیوان

دکتر سید امیر محمود انوار

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۱۹ تا ۳۸)

چکیده:

از آنجا که امثال و حکم، در گوش هوش مردمان، در بلندای زمان و دوران، زبان گویای حقائق روزگاراند. نگارنده بر آن شد که سلسله مقالاتی دربارهٔ امثال و حکم، در دیوان حکیم ابوالفتح بستی، شاعر توانا و ذولسانین دوران غزنوی، نگارد و بدست زمانه سپارد. تا به حول و قوهٔ مفیض دقائق وجود و ملهم رقائت خلود، تعلیم حقائق را به دو زبان عربی و فارسی، در پهنهٔ ادب تطبیقی، بکار آید. از این رو، از آغاز دیوان آغاز کار کرد و به نثر و نظم خویشتن شرح و تفسیر امثال و حکم را عرضه داشت. تا گواهی صادق، برای ایجاد علم و هنر معاصر نیز باشد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

واژه‌های کلیدی: بستی، دیوان، امثال، حکم، شرح منشور و منظوم، تطبیقی.

## مقدمه:

علی بن محمد، مکنی به «ابوالفتح» و ملقب به «نظام الدین» و «مجدالدین» و مشتهر به بستی، شاعر حکیم و ذولسانین قرن چهارم هجری ایران را دیوانی است سرشار از امثال و حکم، که در بلندای تاریخ ادب و حکمت، ادیبان و حکیمان، براه مثال، به ابیات آن تمثّل جسته‌اند و در فضل کتاب و صاحب کتاب سخنها رانده‌اند. نگارنده این گفتار، مسرور و شادمان و سرافراز و خوشدل است که به سال ۱۳۵۱ هـ.ش به تصحیح و تدوین و شرح این گنجینه ادب و هنر پرداخته و مقدمه‌ای رسا بر آن نگاشته است که اکنون در دست طبع است و ان شاء الله تعالی بزودی به پیشگاه فضل دانشمندان و پژوهشگران ادب و حکمت و عرفان تقدیم می‌گردد و نگارنده بر آن است که سلسله مقالاتی در شرح افکار این بزرگ مرد فرهنگ ایران عرضه دارد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

حال از آنجا که این گفتار، گرداگرد امثال و حکم در دیوان بستی این شاعر نامی می‌گردد، به مقتضای حال و مجال، شمه‌ای از آنها با شرح منثور و منظوم نگارنده، نگارش می‌یابد و پیش از آنکه به شرح و بیان این حکمتها و مثلهای زیبا و دلربا پردازد، شایسته و نیکو می‌داند که به رسم پژوهشگران کهن، نخست به شرح معنای لغوی و سپس به بیان معنای اصطلاحی مثل دست یازد و سرانجام، پرده ابر ابهام، از انوار افکار تابان خورشید بستی این رخشان آسمان حکمت براندازد.

مثل و حکمت را پیش از معنای اصطلاحی، بی شک معنایی لغوی بوده است. و زبان شناسان را عقیدت آنست که مثل را در اصل سامی معنای همانندی بوده است و رودلف زلهایم گوید:

وَأَصْلُ السَّامِيِّ الْعَامِ لِهَذِهِ الْكَلِمَةِ يَتَضَمَّنُ، حَسَبَ اشْتِقَاقِهَا، مَعْنَى الْمِمَاثَلَةِ (الأمثال العربیة القديمة ص ۱۲).

لغویان از دیرباز اصل مثل را سامی دانسته‌اند، و أبو هلال عسکری به اصل سامی آن اشارت می‌برد آنجا که می‌گوید: أصل المثل التماثل بین الشیئین فی الکلام، کقولهم: کما تدین تُدان، و هو من قولک: هذا مثلُ الشیء و مثله، کما تقول شِبْهُهُ و شَبْهُهُ «جمهرة الأمثال:

۷/۱، من موسوعة أمثال العرب، الجزء الاوّل ص ۱۷»

لغویان بزرگ پیشین، برای مثل، معانی گوناگون آورده‌اند و گویند: مثل را در اصطلاح سه نوع معنی است: نخست: مثل سائر، دوم: مثل قیاسی، سوم مثل خرافی.

مثل سائر: پژوهشگران ادب عربی از دیرباز، برای این نوع مثل، تعریفهایی آورده‌اند و از آنجمله ابن سلام (متوفی بسال ۲۲۴ هـ) گوید: *حکمة العرب فی الجاهلیة و الإسلام آلاً* مثال، و بها کانت تعارض کلامها، فتبلغ بها ما حاولت من حاجاتها فی المنطق، بکنایة غیر تصریح، فیجتمع لها بذلك ثلاث خلال: إيجاز اللفظ، وإصابة المعنى، و حسن التشبيه (کتاب الامثال، ص ۳۶)

با توجه به مطالب ابن سلام می‌نگریم که او در یک جمله خبریه، حکمت را بر مثل حمل کرده است و مثل را حکمت می‌داند. ولی حکمتی که در نتیجه تجربه حاصل گشته است و این معنی برای مثل به طور کنایی است و با معنای اصطلاحی بلاغی خود فرق دارد زیرا که همه امثال با أسلوب کنایی ساخته و پرداخته نمی‌شوند و مثل با اسلوب تمثیل و طریقه تمثیلی و «این همانی» می‌آید و از جانب دیگر ابن سلام به ایجاز لفظی مثل، نیز توجه دارد و به کارائی معنوی و عمق معنی، و نیکوئی مماثلت و حسن تشبیه نیز اشارت می‌برد (موسوعة امثال العرب الجزء الأوّل، حاشیة صفحة ۱۹ و ۲۰).

شیخ ابراهیم ابن السید علی الاحدب الطرابلسی الحنفی را در بعضی مثل و شرح آن ابیاتی زیبا و پر معناست که در آنها به ذکر معنای لغوی و اصطلاحی آن پرداخته و چنین دُر معنی سفته است و نیکو سروده:

<p>وَأَعْنِ بِنُورِ شَمْسِنَا عَنْ رَحْلِ سَعْلَانِ بِأَوَّلِ حَالَةٍ تَنَانٍ فَتَأْتِيهِ رَدْلَانِ سَمِعْتُهُ أَهْلًا قَامًا مَلًا وَأَعْرَفًا لَقَدْ رَجَعْتُ بِأَنْصَابِهِ قَلْبِي فَهِيَ حَالِي أَشْبَهُ بِأَنْصَابِهِ حِينَ أَنْجَلِي أَشْبَهُ بِأَنْصَابِهِ حِينَ أَنْجَلِي سَمِعْتُهُ رَدْلًا بِهَوَاكِ حَسْبِي وَكَأَنَّ عَلِمَ تَشْبِيهِ بِحَالِ أَوْلَا بِأَوَّلِ حَالَةٍ تَنَانٍ فَتَأْتِيهِ رَدْلَانِ</p>	<p>يَضَعُ إِلَى تَحْقِيقِ مَعْنَى الْمَثَلِ ذَلِكَ قَوْلُ سَائِرٍ شُبِّهَ بِهِ وَهُوَ مِنَ الْمَثَالِ وَالتَّشْبِيهِ فِي قَوْلِهِمْ كَيْفَ يَكُونُ مَثَلًا لِصُورَةٍ مَنْصُوبَةٍ وَامْتِثَالًا إِذَا فَكَّنَهُ مَثَلًا مَا جَعَلَ رُفِئَةُ كَلِمَاتِهِ خَالِصَةً</p>
---	--

كَقَوْلِ كَعْبٍ لِّلنَّبِيِّ بِهَا أُشْتَعِلُ

كَأَنْتَ مَوَاعِيدُ لِعُرْقُوبٍ مَثَلُ

(فوائد اللآل في مجمع الأمثال، ص ۱۰)

در ابیات فوق به غیر از معنای مثل و کاربرد آن، اشاره‌ای به کعب بن زهیر بن ابی سلمی، شاعر بزرگ صدر اسلام و سراینده قصیده لامیه اعتذاریه بانث سعاد، معروف به البردة الأولى را مینگریم، که وعده‌های دروغین محبوبه‌اش سعاد را به مواعید عرقوب تشبیه کرده و چه نیکو سروده است:

و ما مواعیدُهُ إِلَّا الْبَاطِلُ

كَأَنْتَ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ لَهَا مَثَلًا

یعنی و وعده‌های عرقوب مثل و مثالی برای وعده‌های سعاد بوده است و چنانچه می‌دانیم وعده‌های عرقوب جز دروغ و باطل نبوده است.

ذر دل بُرده شعر نغز عرب

اینچنین سفت کعب دُرّ ادب

بود یکسر دروغ و نامرغوب

وعده‌های سعاد چون عرقوب

(سید امیر محمود انوار)

مبَرّد در این معنی گفته است:

المَثَلُ مَا خُوذُ مِنَ المِثَالِ، وَ هُوَ قَوْلٌ سَائِرٌ يُشَبَّهُ بِهِ حَالُ الثَّانِي بِالأَوَّلِ. وَالأَصْلُ فِيهِ التَّشْبِيهُ. فَمَعْنَى مَثَلٍ بَيْنَ يَدَيْهِ إِذَا انْتَصَبَ أَشْبَهَ الصُّورَةَ المُنْتَصِبَةَ. وَ فُلَانٌ أَمَثَلٌ مِنْ فُلَانٍ أَي أَشْبَهَ بِمَالِهِ مِنْ الفَضْلِ. المِثَالُ: الفِصَاصُ لِتَشْبِيهِ حَالِ المَقْتَضِ مِنْهُ بِحَالِ الأَوَّلِ. فَحِيقَةُ المَثَلِ مَا جُعِلَ كَالعَلَمِ لِلتَّشْبِيهِ بِحَالِ الأَوَّلِ. كَقَوْلِ كَعْبِ بْنِ زُهَيْرٍ.<sup>(۱)</sup>

۱- کعب در بانث سعاد به بی وفایی و وعده‌های دروغین سعاد در ابیاتی اشارت می‌برد و به

زیبایی می‌سراید. (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

موعدها، أو لوانَّ النَّصْحَ مقبول

أَكْرَمَ بِهَا خُلَّةً، لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ

فجع، و ولع، و إخلاف و تبديل

لَكِنَّهَا خُلَّةٌ قَد سَيِّطَ مِنْ دَمِهَا

كما تَلَوْنَ فِي أَثْوَابِهَا الغول

فماتدوم على حال تكون بها؛

أَلَا كَمَا يَمْسِكُ المَاءَ الغرَابِيلُ

ولاتمسك بالعهد الذي زعمت

إِنَّ الأَمَانِيَّ وَ الأَحْلَامَ تَضْلِيلُ

فلا يغرّنك مامنت و ما وعدت؛

شیخ ابراهیم سپس چنین ادامه می دهد:

وَقِيلَ لَفْظَ الْمَثَلِ الَّذِي يُرَى  
 مُوَافِقًا مَعْنَاهُ مَعْنَى ذَاكَ إِذْ  
 وَهُوَ الَّذِي عَلَيْهِ غَيْرُهُ عُمَلٌ  
 مُخَالَفًا لَفْظًا لِمَضْرُوبِ جَرَى  
 شُبَّةً بِالْمِثَالِ بَلْ مِنْهُ أُخِذَ  
 هَذَا الَّذِي عَنِ ابْنِ سَكَيْتٍ نُقِلَ

و از قول ابن سکیت گوید که مثل لفظی است مخالف لفظ مضروب له، اما معنای این با معنای آن لفظ موافقت دارد. و مثل را به مثال و تمثال و مجسمه ای تشبیه کرده اند که شبیه و مانند کسی یا چیزی ساخته و پرداخته می گردد و از این روست که شاعر ما در ادامه تعریف گوید:

وَقِيلَ إِنَّ الْحِكْمَ الَّتِي تُرَى  
 قَدْ أَشْبَهَتْ فِي نَصَبِهَا تَمَثَالًا  
 مَنْصُوبَةً فِي الْعَقْلِ صِدْقًا صُورًا  
 لِأَجْلِ هَذَا سُمِّيَتْ مِثَالًا

گروهی دیگر غیر از مبرد و ابن سکیت، معنایی دیگر برای مثل ذکر کرده اند و معتقداند که مثل از مثول بمعنی ایستادن و انتصاب گرفته شده است: سمیت الحکم القائم صدقها فی العقول امثالاً لانتصاب صورها فی العقول، مشتقة من المثول الذي هو الانتصاب» و سپس گوید که چهار چیز در عقل جمع است:

وَأَجْتَمَعَتْ أَرْبَعَةٌ فِي الْمَثَلِ  
 إِيجَازُ لَفْظٍ وَ إِصَابَةٌ لِمَا  
 رَابِعٌ هَذِي جُودَةٌ الْكِنَايَةُ  
 وَ جَعْلُكَ الْكَلَامَ يَبْدُو مِثَالًا  
 وَ لِشُعُوبٍ مَا حَكَيْتَ أَوْسَعُ  
 مِنْهَا سِوَاهُ قَدْ خَلَا كُلُّ جَلِي  
 عُنِي تَشْبِيهُ بِحُسْنٍ وَسِمَا  
 بِهَا الْبَلِيغُ أَدْرَكَ النَّهَائَةَ  
 أَوْضَحُ لِلْمَنْطِقِ فِي مَا نُقِلَا  
 وَهُوَ يُرَى أَنْقَ حِينَ يُسْمَعُ

اول: ایجاز لفظ. دوم: اصابت به معنی مقصود. سوم: تشبیه به طریقی زیبا. چهارم: نیکوئی در کنایت که با شنیدن آن شخص بلیغ، درک نهایت می کند. و در حقیقت سخنی که به صورت مثل جلوه گر می شود در رساندن معنی واضحترین سخن است که از زبان خیزد و بر گوش شنونده آویزد. و این تعریف منظوم را پیش از گوینده اشعار، در زبان نثر ابراهیم نظام می نگریم که گوید:

يجتمع في المثل اربعة لاتجتمع في غيره من الكلام، ايجاز اللفظ واصابة المعنى و حسن التشبيه وجودة الكناية فهو نهاية البلاغة. و قال ابن المقفع اذا جعل الكلام مثلاً كان اوضح للمنطق و آنق للمستمع و اوسع لشعوب الحديث.

و در معنای مثل باز به اشعار ادامه می دهد و می سرايد:

و المِثْلُ فِي مَا قَبِلَ مِثْلَ الْمَثَلِ	وَ هَكَذَا الْبِدْلُ يُسْرَى كَالْبَدَلِ
وَ الشَّبِيهُ مِثْلُ شَبِيهِ وَ النَّكْلُ	كَالنَّكْلِ فِي الْمَعْنَى عَلَى مَا نَقَلُوا
فَالْمِثْلُ مِثْلُ الشَّيْءِ بِهِ يُمَثَّلُ	لِكِنَّةِ مَوْضِعِ ذَا لَا يُجْعَلُ
وَ إِنْ غَدَا مَوْضِعَ ذَاكَ يُوَضَّعُ	هَذَا عَلَى مَا قَالَهُ مَنْ يُسْمَعُ
إِذْ صَارَ لَفْظُ مَثَلٍ مُصَرَّحًا	لِذَا الَّذِي يُضْرَبُ فِي مَا أَوْضِحَا
ثُمَّ يُرَدُّ لِلَّذِي قَدْ كَانَ لَهُ	شَاهِدُهُ الْجَنَّةُ جَلٌّ وَعَلَا
هَذَا الَّذِي حَرَّرَهُ الْمَيْدَانِي	فِي الْأَصْلِ قَدْ نَضَّدَهُ بِنَانِي

میدانی را نیز درباره مثل و مثل و شبه و شبه و بدل و بدل گفتاری جامع است:

اربعة احرف سُمع فيها فِعْلٌ وَ فَعْلٌ وَ هِيَ مِثْلٌ وَ مِثْلٌ وَ شَبِيهُ وَ شَبِيهُ وَ بَدَلٌ وَ بَدَلٌ وَ نِكْلٌ وَ نِكْلٌ. فَمِثْلُ الشَّيْءِ وَ مِثْلُهُ وَ شَبِيهُهُ وَ شَبِيهُهُ مَا يُمِثَلُهُ وَ يُشَابِهُهُ قَدْرًا وَ صِفَةً.

و بَدَلُ الشَّيْءِ، وَ بَدَلُهُ غَيْرُهُ. وَ رَجُلٌ نَكْلٌ وَ نِكْلٌ لِلَّذِي يُنَكَّلُ بِهِ اِعْدَاؤُهُ. وَ فَعِيلٌ لُغَةٌ فِي ثَلَاثَةِ مِنْ هَذِهِ الْارْبَعَةِ. يُقَالُ هَذَا مِثْلُهُ وَ شَبِيهِهُ وَ بَدِيلُهُ وَ لَا يُقَالُ نَكِيلُهُ. فَالْمِثْلُ مَا يُمَثَّلُ بِهِ الشَّيْءُ أَي يُشَبَّهُهُ كَالنَّكْلِ مِنْ بِنَكَلَ بِهِ عَدُوهُ. غَيْرُ الْمِثْلِ لَا يُوَضَّعُ فِي مَوْضِعِ هَذَا الْمَثَلِ وَ إِنْ كَانَ الْمَثَلُ يُوَضَّعُ مَوْضِعَهُ كَمَا تَقَدَّمَ لِلْفَرْقِ، فَصَارَ الْمَثَلُ اسْمًا مُصَرَّحًا لِهَذَا الَّذِي يُضْرَبُ ثُمَّ يَرُدُّ إِلَى أَصْلِهِ الَّذِي كَانَ لَهُ مِنَ الصِّفَةِ. فَيُقَالُ مِثْلُكَ مِثْلُ فُلَانٍ أَي صِفَتِكَ صِفَتُهُ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى «مِثْلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ» أَي صِفَتُهَا وَلَشِدَّةِ امْتِزَاجِ مَعْنَى الصِّفَةِ بِهِ صَحَّ أَنْ يُقَالَ جَعَلْتُ زَيْدًا مِثْلًا. وَ الْقَوْمَ الْأَمْثَالَ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى «سَاءَ مِثْلًا الْقَوْمُ» جَعَلَ الْقَوْمَ أَنْفُسَهُمْ مِثْلًا فِي أَحَدِ الْقَوْلَيْنِ. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ «قُرَائِدُ اللَّالِ فِي مَجْمَعِ الْأَمْثَالِ، ص ۱۱ إِلَى ۱۲»

امثال و حکم در دیوان حکیم ابوالفتح بستی

با نگاهی تأمل آمیز، به تفصیل در زندگینامه ابوالفتح بستی شاعر نام آور، و ذولسانین

دوره غزنوی، مینگریم که او فرزند روزگاری است غیر موزون. که هنوز شاهی به جهان دل نبسته، به پرتگاه حوادث سرنگون می شود و شاهنشاهی او پا نگرفته سربه پا می گردد.

این حوادث، ذهن شاعر نکته سنج ما را بدان سو می کشد، که جهان را بر سر بازی انگارد، و جهانیان را بازیگران این صحنه شمارد. و آنچه مرد عاقل از این بازیها ببیند، رهبر او به قلّه پند و موعظتهایی شود که در پس پرده این نمایشهای گوناگون بر نشسته، راهنمای سعادت بخش آیندگان در بلندای تاریخ و زمان گردد.

بستی، شاعر پندآموز ما، به نیکوئی از منظر پند و موعظه به جهان و حوادث آن نگریسته، و اشعارش در جای جای دیوان، جلوه گاه این مدعاست.

ابیات پندآموز دیوان بستی، آینه ای برای حقائق زمانه است، لیک قصیده زیبا و رسای نونیه، نامبردار به عنوان الحکم که سر تا پیا، مشحون از پند و موعظت است در این میدان جایگاهی ویژه دارد. چنان جایگاهی که بستی را حکیم دوران و حکمت آموز ادوار زمان ساخته است.

حال با اینکه تنگی مجال اجازه ذکر و بررسی تمام حکمتهای دیوان را نمی هد نیکو می نماید که بر حکم دیوان گذری کنیم و به اجمال بر جمال آن حقائق نظری افکنیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. و سپس در مقاله ای دیگر عنوان الحکم را در ترازوی تحقیق و تحلیل نهیم، چه حکیمان گفته اند: *إن الامور بأوقاتها.*

دیوان بستی، چنان از جَم و پند و اندرزها سرشار است، که پژوهشگر امثال، می تواند به آسانی از هر قطعه بیتی یا ابیاتی در حکمت بیابد مثلاً از قطعه نخستین دیوان، دوبیت زیر،

حسبی التکثرُ بالفضائل إنها . ذُخری لیومی شدتی و رخائی

و غنای عن دنیای اشرف زینة من أن یکون بنیلها استغنائی

بر آن دلالت دارند که انسان باید فضیلت جوئی و فراهم آوردن فضائل را ثروت پایدار داند نه ثروت مادی را، چه ثروت مادی رو به فناست، و ثروت معنوی که برخاسته از فضائل انسانی است، چون از ذات و روح رحمانی سرچشمه می گیرد و جنبه ای الهی دارد، پیوسته پابرجاست. و رِنِدِ رایومند کسی است که فانی را نهد و باقی را گزیند.

«فضیلت‌های پابرجا»

کفایت می‌کند جانا، ز ثروت‌های این دنیا  
 فضیلت‌های پابرجا، برای روز سختیها  
 چه در سختی و آسایش، چه دشواری و در راحت  
 فضیلت‌های پابرجا، به از دنیای نابرجا  
 ز دنیا بی نیازیم، چه نیکو زینتی باشد.  
 که برتر باشد این زینت، ز استغنائی این دنیا  
 بجو اوصاف انسانی، ز ذات حی سبحانی  
 که پیوسته بجامانی بدین دنیا در آن عقبی  
 (سید امیر محمود انوار، دیوان، روی الف)

و در قطه دوم: چه زیبا سروده است و در آن به طور ضمنی به ستایش فضل و دانش خود، و هجای جاهل و فرمایه می‌پردازد، و به جاهلان فرومایگان امر می‌کند که از او دوری گزینند به عالمان توصیه می‌کند که همنشینی او گزینند.

لَا أَنْسَ إِلَّا فِي مَجَالِسِ تَلْتَقِي بِفَنَائِهَا الْأَشْكَالَ وَالنَّضْرَاءَ  
 فَلْيَجْتَنِبْنِي كُلَّ نَذْلٍ جَاهِلٍ وَ لِيَصْطَفِينِي سَادَتِي الْعُلَمَاءُ  
 پس از آنجا که جاهلان نظیر و همانند من نیستند باید از من کناره گیرند و چون از جمله دانشمندان هستم، علماء باید همنشینی مرا گزینند زیرا که:

إِنَّ الْجَاهِلَ هَوْلٌ تَضُرُّنِي أَخْلَاقُهُ ضَرَّرَ الشُّعَالِ بَمَنْ بِهِ اسْتِسْقَاءُ  
 جز با مجالسی که نضیران من در آن حاضر شوند، انس دگر نیست ای مهان  
 پس جاهلان ز صحبت ما دوروگم شوند هر عالمی که هست شتابد برم عیان  
 زیرا که خوی مردم نادان زند ضرر بر من، چو سرفه بر لب مستقیان زیان  
 (سید امیر محمود انوار، دیوان، روی نون)

در قطعه سوم: این حکمت را بیان میدارد، و این حقیقت از آسمان اندیشه‌اش بر دل‌های پند نیوشان می‌بارد، که بنده پیوسته تا به مولای خود امیدوار است، فرمانش را می‌برد. و چون ناامیدی از یاری سرور و مولایش او را در گرفت، بر او می‌تازد.

پس ای سروران بکوشید، تا پیوسته در رفع ظلم از زبردستان و بندگان خود بجوشید و بخروشید. و محتاجان را با عنایت و درایت، جامه حفظ و حراست بپوشید زیرا:

إِذَا ظَلِمَ الْمَمْلُوكُ كَرَّ عَلَى الْمَوْلَى



أَتَيْتُكَ أَشْكَو زَيْبَ دَهْرِي فَانْتَصِرْ لِعَبْدِكَ مِنْهُ وَ أَسْمَعِ الْبَثَّ وَ الشُّكُوِي  
 وَلَا تَرْضَ مِنْهُ ظُلْمَ عَبْدِكَ إِنَّهُ إِذَا ظَلِمَ الْمَمْلُوكُ كَرَّ عَلَى الْمَوْلَى  
 «یاری بنده مظلوم»

آمدن نزدت که از جور زمان شکوه دارم و زجفای ظالمان  
 سرورا یاری نما این بنده را بٹ و شکوی بشنو از او ای مها  
 تو مشو راضی به مظلومی من زآنکه بنده چون شود ظلم و میخن  
 حمله می آرد به مولای خودش چونکه مولایش همی خواهد بدش  
 روزگار است و مکافاتش برش هر کسی کو بد کند آید سرش  
 (سید امیر محمود انوار، دیوان، مثنویات)

و یا آنجا که به شاهان فریفته و مغرور به قدرت و شکوه خود، پند می دهد و ایشان را به  
 نبوشیدن پندهای ناصحان فرا می خواند و چه نیکو می سراید:

قُلْ لِلذِي غَرَّتُهُ عِزَّةُ مُلْكِهِ حَتَّى أَخْلَّ بِطَاعَةِ النَّصَحَاءِ  
 شَرَفُ الْمَلُوكِ بِعِلْمِهِمْ وَ بِرَأْيِهِمْ وَ كَذَاكَ أَوْجُ الشَّمْسِ فِي الْجُوزَاءِ  
 «پند ناصح پذیر»

گو به شاهی که عزت ملکش کرده مغرور در سرای سپنج  
 تا بدانجا که طاعت نصحا را نهاده کنار بی غم و رنج  
 نام نیک و شرافت شاهان همره علم و رای باشد و گنج  
 پادشاهها اگر چه محتشمی پند ناصح پذیر و هیچ مرنج  
 «سید امیر محمود انوار، دیوان، روی جیم»

و در قطعه چهارم: ابوالفتح ما، نیک عهدی و حفظ پیمان و وفاداری را خط استواء برای  
 اخلاق انسانی، در اقالیم بلندیها، و مجد و بزرگیها می داند:

إِذَا أَقْسِمَتْ أَقَالِيمُ الْمَعَالِي وَ قُضَّتْ بَيْنَ أَخْلَاقٍ وَضَاءِ  
 فَخَطَّ الْإِسْتِوَاءَ وَ مَا يَلِيهِ لِحُسْنِ الْعَهْدِ مِنْهَا وَ الْوَفَاءِ

## «وفاداری خط استوای ملک اخلاق»

چون اقالیم بلندیها میان مردمان گرددی تقسیم، جانا این حقیقت را بدان  
 که وفا داری و حُسن عهد در دور زمان در میان سرزمینهای بزرگی مهان  
 نظم خط استوا باشد برای مردمان از برای خُلق و خوی نیک در کل جهان  
 در قطعه پنجم: شاعر ما، زیستن با رنج و زحمت و بیماری را در این دنیا تجویز نمی‌کند و  
 به همان اندازه زندگی را در این جهان می‌پسندد، که سلامت حاصل باشد. و اعضاء بدن،  
 انسان را به زیستن بی رنج و زحمت، به نیکویی یاری کنند و چون قوای انسان رو به ضعف  
 نهاد و ناتوانی انسان را در گرفت، دیگر سودی در بقاء نیست.

أرى المرءَ يَرْجُو أنْ يَطوُلَ بقاءُهُ لِيُدرِكَ ما يَهْوَى بطولِ بقاءِهِ  
 فأيةُ جدوى في البقاءِ وقد وَهتْ قُواه و أقوى قلبُهُ من ذكائه  
 إذا ما نَبأ حَسٌّ و كَلتْ بصيرةُ فطوُلُ بقاءِ المرءِ طوُلُ شقاءِهِ  
 و أبو الفتح ما: با بیان این حقائق، در ضمن این اشعار و این رقائق، در گلبرگ این افکار دو

رباعی زیبا را از دو دانشمند و شاعر نامی، خیام نیشابوری و سید محمد حسین انوار  
 شیرازی بیاد می‌آورد که به سؤال و جواب پرداخته‌اند و خیام فرماید:

جامیست که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر پر جبین می‌زندش  
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش  
 «رباعیات حکیم عمر خیام، علمی، ص ۹۵»

و شادروان سید محمد حسین انوار شیرازی چه نیکو دُرّ جواب سفته است که:

بر جام لطیف آفرین باید زد صد بوسه ز مهر بر جبین باید زد  
 چون جام شکست و ریخت از وی می‌ناب آنرا چه ثمر که بر زمین باید زد  
 «دیوان، قافیه با رَوی دال»

در هر دو رباعی، بدن زیبا به جام تشبیه شده است. و جام، استعاره مصرّحه برای بدن و اندام زیبا  
 روست و مقصود از شکستن جام، از دست رفتن قوای انسانی و ناتوان شدن اعضاء جسمانی است.  
 آنجا که چشم بینا، نابینا می‌گردد. و پای روان از رفتن می‌ماند. و قلب که پایتخت بدن است، مقلوب

بیماریها می شود و عقل و هوش از سر می پرد. و گوش ناشنوا و زبان ناگویا می گردد. و باده جان و روان که آرامگه این قواست از جام شکسته بدن فرو می ریزد و دیگر چون جام بدن را ثمری نیست باید آنرا بر زمین زد. زیرا بقول شاعر حکیم ما:

إِذَا مَا نَبَاحِثٌ وَ كَلَّتْ بِصِيرَةٌ فَطَوَّلُ بَقَاءِ الْمَرْءِ طَوَّلُ شِقَائِهِ  
 در قطعه ششم: باز از اتحاد عاشق و معشوق سخن می گوید و چنین بیان می دارد که عاشق چون نیاز وصال با محبوب، و زیستن بی غم و غصه را در کنارش حس می کند، پیوسته اگر خود موجب فراق شده، پشیمان است و بدین وصف الحال مترنم:

تا با خودم از عدم کمم کم تا با تو بوم همه جهانم  
 بپذیر مرا و رایگان دار هر چند که رایگان گرانم  
 (کشف الاسرار، میبدی، ج ۱۰، ص ۶۶۵)

آنجا که در حال اعتراف به گناه جدایی و پوزش و استغفار، به فنای خود در فراق اشارت می کند و می گوید:

تَرَحَّلْتُ عَنْكَ لَفَرَطِ الشَّقَاءِ وَ خَلَفْتُ رُشْدِي وَ رَائِي وَ رَائِي  
 فَهَلْ لَكَ فِي الْعَفْوِ عَمَّا افْتَرَفْتُ وَ فِي أَنْ أَعَزَّ بِذَاكَ الْفَنَاءِ  
 أَقْوَلُ مَسْقَالَةَ مَسْتَغْفِرٍ مِمَّنَ الذَّنْبِ مَعْتَرِفٍ بِالْجَفَاءِ  
 فَنَائِي قَرِيبًا إِذَا غَبْتُ عَنْكَ وَ إِذَا رَجَعْتُ فَنَاءً فَنَائِي

و در آنجا که گناه جدایی را بگردن خود می اندازد نه محبوب، فراقیه ابن زریق را بیاد می آورد که با سوز دل سروده است:

وَدَّعَيْتُهُ وَ بَوَدَّيْ لَوْ يَبُودَعْنِي صَفُو الْحَيَاةِ وَ إِنِّي لَا أُوَدَّعُهُ  
 وَ كَمْ تَشْفَحُ بِي أَنْ لَا أَفَارِقَهُ وَ لِلضَّرُورَاتِ حَالٌ لَا تُشْفَعُهُ  
 لَا أَكْذِبُ اللَّهَ ثَوْبُ الْعُذْرِ مَنْخَرِقُ مَنِّي بِفَرْقَتِهِ، لَكِنْ أَرْقَعُهُ  
 إِنِّي أَوْ سَعِ عَذْرِي فِي جَنَابَتِهِ بِالْبَيْنِ عَنَّهُ، وَ قَلْبِي لَا يَسُوعُهُ  
 أُعْطِيتُ مُلْكًا، فَلَمْ أَحْسِنْ سِيَاسَتَهُ وَ كَلَّ مَنْ لَا يَسُوسُ الْمُلْكَ يَنْزَعُهُ  
 وَ مَنْ غَدَا لَبْسًا ثَوْبَ النَّعِيمِ بِلَا شَكْرِ عَلَيْهِ، فَعَنَّهُ اللَّهُ يَنْزَعُهُ

إِعْتَضْتُ مِنْ وَجْهِ خُلَى بَعْدَ فُرْقَتِهِ كَأَسَاءَ، تَجَرَّعَ مِنْهَا مَا أُجْرَعُهُ  
 كَمْ قَائِلٍ لِي ذُقْتَ الْبَيْنَ قُلْتُ لَهُ الذُّنْبُ، وَاللَّهِ، ذَنْبِي، لَسْتُ أَدْفَعُهُ  
 (المجانی الحدیثه، البستانی، ج ۳، ص ۳۳۶)

اما جالب آنست، که در شعر جریر، عاشق عزم جدائی ندارد. و محبوب به التماس و خواهش او توجه نکرده، و قعی نمی گذارد، و راه جدائی پیش می گیرد. زیرا به سخنان سخن چینان گوش فرا می دهد و بر عاشق پشت می کند. چونکه آنها با سخنان جدائی افکن، بندهای وصل را گسسته اند و اقربان را از هم جدا کرده اند.

بَانَ الْخَلِيْطُ وَ لَوْطُوعَتْ مَا بَانَ وَ قَطَعُوا مِنْ جِبَالِ الْوَصْلِ اَقْرَانًا  
 حَتَّى الْمَنَازِلِ اِذْ لَا نَبْتَغِيْ بَدَلًا بِالْاَدَارِ دَارًا، وَ لَا الْجِيْرَانَ جِيْرَانًا  
 (المجانی الحدیثه، البستانی، ج ۲، ص ۱۴۳)

یعنی: محبوبی که پیوسته با من و آرام دل و جانم بود، بند وصل گسست و رفت. و ای کاش خواهشی را که حاکی از عدم جدائی بود می پذیرفت و اطاعت می کرد. من نخواستم که او برود و رضایت نمی دادم که رخت بر بندد، او خود جفا کرد و رفت و در حقیقت گناه این جدایی بگردن آنهایی است که با سرزنشها و سخنان جدائی انگیز و تفرقه آمیز، بند وصال را بریدند و ما دو قرین را از هم جدا کردند.

و لسان الغیب حافظ شیرازی بدین محبوب گریز پای چه نیکو نصیحت می کند:

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید  
 «بند وصلش را برید»

یار رفت و بند وصلش را برید	پرده مهر و وفا را بر درید
از وصالش شاد و سرخوش بودمی	مُشک شادی در وصالش سودمی
او بساط خویش خود بر چید و رفت	هر چه گفتم صبر کن، نشنید و رفت
من نبودم خود مقصّر در فراق	او بستی بار بر روی بُراق
گر اطاعت می شدم با هم بُدیم	در کنار هم هماره می زدیم:
باده عشق و صفا، مهر و وفا	لیک صد افسوس، خلق بی صفا

بند وصل ما به صد جور و جفا قطع کردند و شدیم از هم جدا  
 صد دُرود ای دل به منزلهای یار اشک می ریزم بر آنها زار زار  
 زآنکه چون آنها نیابم خانه‌ای جای آمن و دلبر جانانه‌ای  
 جای آن همسایگان با صفا سر بسر سرمست از مهر و فا  
 من کجا جویم دلا همسایه‌ای همچو آنان، دلبر و جانانه‌ای  
 نیست در دنیا کسی در پایه‌شان در صفا و مهر و لطف و مایه‌شان  
 (سید امیر محمود انوار، دیوان، مثنویات)

در اشعار بستی این موضوع قابل توجه است که بعضی از قطعات چند مثال و حکمت و تشبیه و استعاره دربردارد که برزیبایی آن می افزاید. مثلاً در قطعه سابق الذکر «قل للذی غرّته عزة ملکه» شرف شاهان را به علم و رای می داند و به خورشید در جوزاء تشبیه می کند و می سراید:

شرف الملوک بعلمهم و برأیهم و کذاک أوج الشمس فی الجوزاء  
 و نگارنده را در این موضوع دو بیت زیر است:

#### شرف شاهان

پادشاهی را که عزت کرده مغرورش بگو آنکه از فرمانبری ناصحان رخ بر کشید  
 شرف شاهان به علم و رایشان باشد دلا زآنکه خور بر فرق جوزایش به اوج خود رسید  
 (سید امیر محمود انوار، دیوان، روی دال)

بستی در رباعی زیبایی، حکمت تحمل رنج و زحمت را برای رسیدن به بزرگیها و بلندیا سفارش می کند و چه زیبا می سراید:

یا من یسامی العلی عفواً بلا تعب هیات نیل العلاء عفواً بلا تعب  
 علیک بالجدّ انی لم أجد أحداً حوی نصیب العلی من غیر ما نصب  
 افصح المتکلمین، سعدی شیرازی رحمة الله تعالی علیه، در این معنی نیکو سروده

‡ این کلمه در نسخ علی است ولی به تصحیح استحسانی نگارنده، جهت عدم تکرار قافیه، اولی باید علی (جمع

اعلی و علیا) و دومی، در مصرع دوم علا مخفف علاء به معنی بلندی باشد، تا تکرار قافیه حاصل نشود.

است:

گنج خیراهی در طلب رنجی ببر خرمی می‌بایدت تخمی بکار  
(کلیات سعدی، فروغی، قصائد فارسی، ص ۷۶)

### قصد بلندی

ایکه بی رنج و تعب قصد بلندی کرده‌ای بی تعب، نیل بلندیها کجا حاصل شود  
کوشش و جدیت و همت نما ای نیکمرد تا که سیرت در وصول قلّه‌ها کامل شود  
بی تعب بی رنج من هرگز ندیدم در جهان قلّه پیمایی به اوج قلّه‌ها نائل شود  
«سید امیر محمود انوار، دیوان روی لام»

و در قافیۀ باء گوید: لسانُ الحکیم غیرُ کذوب «زبان حکیم دروغگو نیست» زیرا حکیم  
پیوسته بر مرکب عقل می‌نشیند و زبانش را دهانه می‌زند. و از آغاز، آخر و نهایت کار را  
می‌نگرد، و میداند که دروغ، از آنجا که امری عدمی و بی وجود و بی خلود است بنابراین  
چون پرده از حقیقت برگیرند، آن کذب و دروغ فاش شود، و گوینده آن در میان این و آن و در  
دل مردمان، بی اعتبار و ناپسند گردد.

### زبان حکیم

زبان مرد حکمت دان، همواره راستگو باشد به نور انور حکمت به دل بیند حقائق را  
(سید امیر محمود انوار، دیوان، حرف روی الف)

و در موضوع «الحکم فی ید عالم» به مطلبی بسیار جالب اشارت می‌برد و نقش قاضی  
رشوه‌گیر ظالم را بر آب می‌زند، که ادعای علم می‌کند، اما به عدل و داد علمی ندارد، آنجا  
که می‌سراید:

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ أَنَّ عَمْرًا يُذَنِّبُ فَيُخْصُّ زَيْدًا بِالْعِقَابِ وَ يُضْرَبُ  
لَا سِيَّمَا وَ الْحُكْمُ فِي يَدِ عَالِمٍ بِالْحُكْمِ مَا لِلْعَدْلِ عَنْهُ مَذْهَبُ  
تنبیه بی گناه بجای با گناه

کسی گمان بردم که عمری را گناه بود و زیدی بی خطا و بی گناه  
جای او شلاق می‌خوردی به حبس آسمان پرگشته بُد از ضرب و آه

دود آه و ناله‌های پـرغمش هم‌چو اُبـری بر نشسته روی ماه  
 ای بسا یوسف که در هر دوره‌ای آه او بر ماه رفت از قعر چاه  
 راه قرآن راه علم سرمدیست تا ابد هادی بُود بر شاهراه  
 (سید امیر محمود انوار، دیوان، حرف روی هاء)

و باز در بایته گوید:

الدَّهْرُ خِدَاعَةٌ خَلُوبٌ وَصَفْوَةٌ بِالْقَدَى مَشُوبٌ  
 وَالثَّرُّ النَّاسِ فَاجْتَنِبْهُمْ قَوَالِبٌ مَالِهَا قُلُوبٌ  
 فَلَا تَغُرَّنَكَ اللَّيَالِي وَبِرْقُهَا الْخُلْبُ الْكُذُوبُ  
 فَفِي قَفَا أَنْسِهَا كُرُوبٌ وَفِي حَشَا سَلَمِهَا حُرُوبٌ

که در این دو بیت به پیمان شکنی و خدعه مردم روزگار اشارت می‌برد و اینکه چشمه  
 روزگار پیوسته، به صفای خود باقی نمی‌ماند. چه خوی ناپسند بدخویان، زلال زندگانی را  
 گل آلود می‌کند و شاعر ما هشدار می‌دهد: که با هر کس نیامیزید و باده محبت در کام روانش  
 نریزید چه بسیاری از مردمان را دل درک محبت نیست، و فنا پوسیدگان زیر پوستند و جز  
 قالبی بی روح نیستند، و جز از نفس شرور فرمان نمی‌برند و از عبرتهای زمانه عبرت  
 نمی‌گیرند و از قول مولانا به ایشان بگویند:

ای فساناتان نیست کرده زیر پوست باز گردید از عدم زاوای دوست  
 (مثنوی، دفتر اول، رضائی، ص ۴۰)

#### «روزگار خدعه گر»

روزگارت خدعه‌ها دارد به دل ناگهان صافیش بنشیند به گل  
 تـبو مشـو مغرور از صافی آن نفسشان زنده است و مرده روح و جان  
 پس حذر کن ای دل از خلق جهان هر کسی را بار غار خود مدان  
 زآنکه مردم بیشتر نفسند و جسم بی دل و نابرده از مردی جز اسم  
 رسم عالم بیشتر نامردیست پایداری هر کسی را نیست نیست

دل به أنوارِ إلهی صاف کن    پیرچم نامردمی را گن زبن  
(سید امیر محمود انوار، دیوان، مثنویات)

بستی در بیان حکم، سخن را به زیباترین تشبیهات و استعارات آمیخته، و با هنر بیان،  
باده‌جانبخش حکمت و عرفان را در ساغر دل همه‌گان ریخته و درباره‌ی نقل مکان و  
بی‌خانمان گشتن خود در طول عمر و زمان چه نیکو سروده است:

لَسُنُّنُ تَنْقَلُتُ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ    وَ صِرْتُ بَعْدَ ثَوَاءٍ زَهْنًا أَسْفَارًا  
فَالْحَرُّ حَرٌّ عَزِيزُ النَّفْسِ حَيْثُ ثَوَى    وَالشَّمْسُ فِي كُلِّ بُرْجٍ ذَاتُ أَنْوَارٍ  
آزاده، آزاد است

گر که دست روزگارم کرده‌ام بی‌خانمان    هر دم از جایی، به جایی دیگر آیم در جهان  
بعد از آن آسایش و شادی و امکان و مکان    در گروگاه سفر گردیده بی‌جای و مکان  
شادم از این که نباشم بنده خرد و کلان    حرّ و آزاده، عزیز النفس باشد هر زمان  
بگذرانند هر کجا باشد به حرّیت زمان    همچو خورشیدی که انوارش به هر برجی عیان  
سُفْتُ أَنْوَارِ أَدَبِ دُرِّهَايِ اشعاری دری    تا کند تفسیر شعر بستی روشن روان  
(سید امیر محمود انوار، دیوان، حرف روی نون)

بستی در ضمن سماحت و کرم، تجارب و آگاهیهای شخصی را می‌ستاید، و جهان را  
آزمایشگاهی می‌داند، که مردم دانا در آن، هر دم به تجاربی می‌رسند و حقایقی را در  
می‌یابند. و دیگران برای برآمدن به قنّه سعادت، باید ولی شناس شوند و بدین اولیاء روکنند  
و قدر دانشمندان خود را حتی بعد از مرگ بدانند تا به اوج سعادت رسند. اما چه سود که به  
قول لسان الغیب حافظ شیراز، آن عارف بزرگ محرم راز:

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس    گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت  
(دیوان خواجه حافظ، انجوی، ص ۳۲)

آری تا هستند قدرشان را نمی‌دانیم، و گلوی خشکشان را بانمی، دمی تر نمی‌کنیم، ولی  
چون جان سپردند، ایشان را با آب چشمان می‌شویم و به مرده‌آنان می‌نازیم و بر آن بارگاه  
می‌سازیم و در این راه چه نیکوست که از معنای این بیت سعدی شیرازی پند گیریم:



کنونم آب حیاتی به حلق تشنه فرو کن نه آندمی که بمیرم به آب دیده بشویی  
آری، بستی را مینگریم که ولی شناسانه، محتاج ولی است و در دنیای چون صفین  
پیوسته بدنبال همچون علی (ع) است چه تابان، انوار فروزان حکمت، بر آینه عبرت  
می اندازد و این نقش بر حریر سخن و دیبای گفتار می پردازد:

و إني لَمحتاجٌ إلى سيِّدٍ له سماخٌ و رأيٌ لا تغيبُ كواكبهُ  
فيكشف أيامَ الجُدوبِ سماحهُ و تفتقُ أكمَامَ الغُيوبِ تجارِبهُ  
«کوکب هدایت»

به آسمان سماحت، دلا چه محتاجم که کوکبان هدایت به قلب خود دارد  
ولی ایزد و دریای جود و بحر کرم به خشکسالی دلها هماره می بارد  
تجارش که زانوار مهر او تابد ز روی غیب حقائق، نقاب بر دارد  
(سید امیر محمود انوار، دیوان، حرف روی دال)

ابوالفتح ما، در قطعه‌ای زیبا، بی قراری روزگار و بطلان بقای پایدار را بیان می‌دارد و  
می‌گوید که چگونه می‌توان برای جسم و بدنی که بقا در ذاتش نیست، و پیوسته ذوب  
می‌گردد، امید بقا داشت.

از جانب دیگر، زمانه را به میهمانی تشبیه کرده است، که پرخور و زیاده‌نوش است و  
عمرهای ما را که خوردنی و نوشیدنی آنست به سرعت می‌بلعد و می‌نوشد، و افصح  
المتکلمین سعدی شیرازی در این معنی چه زیبا سروده است:

عُمر برف است و آفتابِ تموزِ آن‌دکی مانده، خواجه غرّه هنوز  
ای تھی دست رفته در بازارِ ترسَمِت پُرنیاوری دسـتار  
(گلستان، سعدی، دکتر خطیب رهبر، ص ۲۱)

ما، از آغاز زندگانی و شباب، چون برف و یخ، هماره آب می‌شویم و فنای خود را  
می‌نگریم، و در حالی که عمر رفته را بازگشتی نیست، توبه نمی‌کنیم و دست نیاز به درگاه بی  
نیاز بر نمی‌آوریم تا توشه‌ای فرا راه آخرت سازیم.

نـذوبٌ و لکننا لانتوبٌ و ما غابَ من عُمرنا لایؤوب

و نرجو البقاء مُنی باطلا و کیف البقاء لجسم یذوب  
 نُضیف الزمان بأعمارنا و ضیف الزمان أکول شروب

ذوب می شویم و توبه نمی کنیم

عمر ما همچو برف ذوب شود / لیک ما را نه توبه باشد و آه  
 عمر رفته که بازگشتش نیست / نیست عبرت برای صاحب جاه  
 این زمانه چو میهمان باشد / که اکول است و شارب گمراه  
 از برای زمانه پر خور / عمر هامان غذا شد و خرگاه  
 یک دوروزی اگر که ماه بلند / گزرددی باز می رود آن ماه  
 پس به چشم حقیقت ای دانا / کن به ماه و به سال خود تو نگاه  
 که همه لقمه زمانه شوند / بچه و پیر و بسندگان و شاه  
 نتیجه: «سید امیر محمود انوار، دیوان، حرف روی هاء»

أمثال و حکم که از دل ادب و حکمت و عرفان، در بلندای زمان برخاسته و نوای آنها  
 پیوسته در گوش هوش جهانیان طنین انداخته است نیکوترین آموزگاران برای عبرت گرفتن  
 از حقائق دوران برای جهانیان است و از آنجا که امثال و حکم شاعر حکیم و حکیم شاعر  
 شیخ ابوالفتح بستی، زبان حکمت خراسان و ایران در بلندای زمان است و نگارنده، ضمن  
 ذکر شواهدی از شاعران حکیم و عارف پارسی خود نیز به شرح منشور و منظوم حکمت‌های  
 یاد شده پرداخته و نتایج زیر را دریافته است:

اول: فضائل معنوی ثروت پایدارند و باقی نه ثروت مادی و فانی.

دوم: دانشمندان را سزا است که در محفل عالمان فراهم آیند نه در جمع جاهلان که به  
 قول سعدی علیه الرحمة در گلستان، گروهی دل مرده اند و ره از صورت به معنی نبرده. چه  
 همنشینی با نادانان به روح و روان عالمان زیان رساند همانگونه که سرفه به مستسقی زیان  
 می رساند.

سوم: چون به بنده ضعیف ظلمی شود، به یاری سرور خود نیازمند است و در سختیها از  
 او یاری می طلبد و اگر سرورش یاری نکرد تاریخ نشان داده است که دست از جان شسته و به

مبارزه با سرور خود کمر بسته است. چه همانگونه که مولی را حق عنایت است عبد را نیز حق ارادت است. و این معنی را به نیکوئی در قران کریم الهی مینگریم.

**چهارم:** نصیحتی است به شاهان، که به قدرت و عزت خود فریفته نشوند و نصیحت ناصحان خیرخواه را بپذیرند. زیرا آفریننده پروردگار را بندگانی دانانتر و رایومندتر از او نیز هست و چون سرنوشت ملتی بدست فرمانروایی افتاد. باید برای نیکوتر اداره کردن امور به مشورت با رایومندان پردازد. چه به امر الهی که فرمود: **وشاورهم فی الامر**، پیمبرش هم از مشورت برکنار نیست.

**پنجم:** زندگی با سلامت جسم و روح، شیرین و پسندیده است. وگرنه ناپسند است و مرگ نیکوتر. زیرا: **فطول بقاء المرء طول شقائه**.

**ششم:** آنکه عشق و محبت، و بودن با محبوب و معشوق، غم دل را می زداید و زندگانی انسان را معنی می بخشد. و هر چند که محبوب و معشوق باقی تر باشد زندگانی **مُحِبِّ** و عاشق شیرین تر و پابرجاتر است تا بدانجا که خود را در دلدار زنده می نگرد و بی او مرده ای بیش نیست و بقول مولانا:

**اتحاد یار با یاران خوش است پای معنی گیر صورت سرکش است**  
**من کسیم لیلی و لیلی کیست من هر دو یک روحیم اندر دو بدن**  
**هفتم:** آنکه گاهی یار خود می رود و بند وصلش را می بُرد و سرزنش عاشق دیگر نارواست. و این بیت نگارنده حاکی از این معناست:

**او بساط خویش خود بر چید و رفت هر چه گفتم صبر کن، نشنید و رفت**  
**من نبودم خود مقصّر در فراق او بستی بار بر روی بُراق**  
**هشتم:** به شاهان پند می دهد که برای اداره مملکت زور و قدرت و تیغ و سنان کافی نیست و دانش و بینش، نیز لازم و واجب است که موجب شرف شاهان است.

**نهم:** آنکه بی رنج و زحمت کسی به گنج بزرگیها و بلندها نمی رسد. و به قول سعدی شیرازی قدس سرّه الشریف:

**گنج خواهی در طلب رنجی ببر خرمی می بایدت تخمی بکار**

این مقاله برگرفته از طرح تحقیقاتی و پژوهشی امثال و حکم در دیوان بستی است.

### منابع:

- ۱- المجانی الحدیثه، فؤاد افرام البستانی، بیروت، لبنان.
- ۲- أمثال العرب، تألیف المفضل بن محمد الضبی، قدم له و علق علیه الدكتور إحسان عباس، دارالرائد العربی، بیروت، لبنان.
- ۳- خاصّ الخاصّ، تألیف أبی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی النیسابوری، م ۴۳۰هـ، قدم له حسن الآمین، منشورات دارمکتبه الحیاد، بیروت، لبنان.
- ۴- جمهرة الأمثال، لأبی هلال الحسن بن عبدالله بن سهل العسكري، ضبطه و کتب هوامشه و نسقه: الدكتور أحمد عبدالسلام. و خرّج احادیثه أبوهاجر محمد سعید بن بسیونی زغلول، طبع دارالکتب العلمیة، بیروت، لبنان.
- ۵- دیوان، انوار، دکتر سید امیر محمود، نستعلیق، در دست طبع.
- ۶- دیوان، انوار، سید محمد حسین، در دست طبع.
- ۷- دیوان خواجه حافظ شیرازی، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۱.
- ۸- دیوان، علی بن محمد بن الحسن بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز، المکنی بأبی الفتح، و الملقب بنظام الدین و مجدالدین، والمشتهر بالبستی، ضبطه و شرحه و علق و قدم له، الدكتور امیر محمود انوار استاذ الادب والعرفان بجامعة طهران، سنة ۱۳۵۱ هـ.
- ۹- رباعیات حکیم عمر خیّام، مؤسسه انتشاراتی علمی، ص ۹۵، تهران.
- ۱۰- کتابُ الأمثال، تألیف الإمام الحافظ أبی عبیدالقاسم بن سلام المتوفی سنة ۲۲۴هـ ۳۳۸ م، حققه و علّق علیه و قدم له، الدكتور عبدالمجید قطامش، دارالمأمون للتراث، دمشق.
- ۱۱- فرائد اللال فی مجمع الأمثال، للشیخ ابراهیم ابن السید علی الأحذب الطرابلسی الحنفی. ۱۳۱۲هـ.
- ۱۲- کشف الاسرار و عدّة الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، بسعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ امیر کبیر، ۱۳۶۱.
- ۱۳- کلیات سعدی، فروغی، قصائد فارسی.
- ۱۴- گلستان، سعدی، دکتر خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه.
- ۱۵- مثنوی، مولوی، رضانی، تهران، ایران.
- ۱۶- موسوعة أمثال العرب، اعداد الدكتور امیل بدیع یعقوب، دارالجلیل، بیروت، لبنان.
- ۱۷- وفيات الاعیان و انباء ابناء الزّمان، لأبی العباس شمس الدین أحمد بن محمد بن أبی بکر بن خلّکان، حققه الدكتور احسان عباس، منشورات الرّضی قم.
- ۱۸- یتیمة الدهر فی محاسن أهل العصر، تألیف أبی منصور عبدالملک الثعالبی النیسابوری، م ۴۲۹هـ، شرح و تحقیق الدكتور مفید محمد قمیحة، دارالکتب العلمیة، بیروت، لبنان.